[گنجینه](http://www.hawzah.net/fa/magazine/numberlist/4693)، [تیر 1387، شماره 71](http://www.hawzah.net/fa/magazine/magart/4693/6365/0)

**آداب ارشاد و نصیحت خلق و نحوه تبلیغ دین**

**احمد شاکرنژاد**

|  |
| --- |
| **اشاره**  همان طور که نصیحت­پذیری آدابی دارد، نصیحت­گری و تبلیغ دین نیز دارای آداب و قواعدی است. عالمان مسلمان برای مبلّغانی که به راهنمایی خلق اقدام می­کنند، حال چه به عنوان یک مسلمان در جایگاه آمر به معروف و ناهی از منکر باشند و چه در جایگاه معلّم دین و یا در جایگاه امام و پیش نماز امّت، چارچوب و اصولی را ارائه می­کنند تا مبلّغین بر مبنای آن عمل نمایند. و آنچنان که از فحوای کلام آنان در این خصوص برمی­آید، ناصح مردم، البته غیر از ناصح در جایگاه آمر به معروف و ناهی از منکر، باید حائز مراتب بالایی از مقامات دینی باشد و خود، راه دین را پیموده و کاملاً تهذیب یافته باشد.  **ماهیت توصیه کردن به مردم**  نکته: «بدان ای رونده­ی راه خداوند عزّوجلّ که حقیقت نصیحت ارادت خیر است. و نصیحت ضدّ غَش[1] است و خیانت... نصیحت بر سه نوع است: نصیحت دیانت است و نصیحت مروّت است و نصیحت ریاضت است؛ اما نصیحت دیانت آن است که هر چه مر دین وِی را نُقصان آرد، مر وی را از آن بازداری. و نصیحت مروّت آن است که اگر در اسباب دنیایی با ایشان کار افتد بر مراد ایشان روی. و نصیحت ریاضت آن است که چون خواهی که خوی ایشان را بگردانی یا هنری به ایشان درآری، با ایشان چرب رَوی تا باشد که به روزگار دراز مر آن را راست کنی.  و آیینه­ای که در آن آیینه صورت نصیحت را بتوان دید، آن آیینه­ تن توست. آن معاملت که خواهی که با تو کنند، تو با ایشان جز آن نکنی. کما قیل: «المُؤمِنُ مِرآةُ المـُؤمِن». هر مؤمنی تنِ وی مر مؤمنان را چون آیینه است، تنت آیینه گردد تا بدانی که با خلق به چه سان معاملت کنی. تن­های ایشان از تو همان می­خواهد که تن تو از ایشان می­خواهد».[2]  **قواعد کلی نصیحت کردن خلق**  نکته: «نصیحت خلق را سه نشان است: نیکوکاران را یاری دادن، و بر بدکاران ببخشودن، و همه­ی خلق را نیک خواستن؛ اصل این اخلاق نیکودلی است و جوانمردی و کم­آزاری».[3]  «نصیحت کردن همه امت را [باید که باشد] و این بر وجوه است. یکی آن است که به همه کس به از آن خواهد که به خود؛ تا ناصح باشد بندگان خدا را. دیگر معنی آن است که مطیعان را بزرگ دارد و بر عاصیان شفقت برد. نصیحت این باشد. چون بر مطیعان اِسْتِخْفاف کند، یا با عاصیان خصومت سازد بی­نصیحتی کرده باشد. دیگر معنی آن است که بار ایشان بکشد و بار خود بر ایشان ننهد. دیگر معنی آن است که بندگانِ او را بدو باز گذارد و در میانه فضولی نکند».[4]  **اهمیت ارشاد خلق**  نکته: «پس هر که مُنکَری دید و خاموش بود بی­عجز، شریک باشد با آن عاصی در معصیت. یا اگر کسی غیبت می­کند، دیگری می­شنود و منع نمی­کند، شریک بُوَد. و اگر کسی دید که مرد است و جامه ابریشمین پوشیده است و منع نکرد، شریک شود. و همچنین همه­ی معاصی؛ تا اگر در مجلس وعظ نشسته است و سخنان می­رود که بر جادّه­ شرع نیست، هم شریک بُوَد. باید که منع کند و اگر عجز باشدَش، باید که برخیزد و در آن مجلس توقّف نکند».[5]  **شرایط ارشاد خلق**  بزرگان شرایط کسی که امر به معروف کند را چنین ذکر کرده­اند:  نکته: «اول باید عالم بود که جاهل امر معروف نداند کردن.  دوم آنکه مقصودش رضای خدای عزّوجلّ باشد از عِزاز[6] دین.  سیم آن است که باید که شفقت تمام بود وی را بر آن کس که امر معروف و نهی منکر می­کند،[و نصیحت] از غایت شفقت کند.  چهارم آنکه صبور بود و حلیم بود تا اگر ضروری کنند، صبر تواند کردن.  و پنجم آنکه باید که وی بدانچه فرماید، عمل کرده باشد تا زودتر پذیرند، تا اگر بدان کار نکرده باشد، امرِ معروف و نهی منکر از وی برنخیزد. بایدش کردن اما سخن وی به دل­ها زود درنگنجد که شنونده مُتَحَیِّر شود، به قولش نِگَرد، عمل بر خود واجب بیند، و به فعلش نگرد، در عمل سست شود».[7]  **شروع به ارشاد، از خود و خانواده خود**  حکمت: «درین آیت که فرموده است: یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا قُوا أَنفُسَکُمْ وَأَهْلِیکُمْ نَارًا[8]، ُتفکر کن. چون از تن خویشتن نه آغازی، اهل از تو نپذیرند، تا از خویشتن نه آغازی، به نفع دیگر کسی رسی».[9]  رعایت قاعده­ طلایی اخلاق در نصیحت کردن خلق  حکایت: «مردی ابواسحاق را پرسید نصیحت چیست؟ گفت آنکه دیگران را همان دوست داری که تن خود را دوست داری. تا اگر مردی را بینی با شمشیر از پس تو همی رود و چاهی بینی در پیش او و او همی نبیند او را بگو از آن چاه حذر کن، چنانکه اگر او تو را گوید تو شاد گردی».[10]  **نیت درست در وعظ مردم و حسادت نکردن به واعظان رقیب**  نکته: «بدان که نیت درست آن باشد که مقصود وی آن بود که خلق، راه خدا گیرند و از دنیا اِعراض کنند، برای شفقت بر خلق اگر کسی دیگر پدیدار آید که وعظ وی نافع­تر بود و قبول خلق سخن وی را بیشتر بود، باید که بدان شاد شود و اگر کسی اندر چاهی افتاده باشد و سنگی بر سر چاه بود و وی همی خواهد که به حکم شفقت وی را خلاص دهد و سنگ از سر چاه برگیرد به جهد بسیار، چون کسی پدید آید که این سنگ برگیرد و وی را این رنج کفایت کند، بدان شاد شود. چون این واعظ شاد نشود و اندر خود این حسد بیند، باید دانست که مقصود وی آن است که به خود دعوت کند نه به خدای تعالی، و دیگر نشان آنکه چون اهل دنیا و ولایت اندر مجلس وی آیند، سخن وی بنگرند و هم بر عادت خویش همی باشد. و دیگر آنکه چون سخنی فراز آید که خلق بدان نعره خواهند زد و بخواهند گریست، و آن سخن را بنا بر اصلی نباشد، به ترک آن سخن بگوید».[11]  **پند دادن به دیگران با فعل و نگاه نه با قول و حرف**  نکته: «[عالمان مسلمان شاگردان] خویش را به فعل دعوت کردند نه به قول؛ تا هر که با ایشان [= با عالمان] صحبت کردی همه راستی دیدی، همان آموختی و همان خوی کردی. و به بیان قول حاجت نیامدی. و اگر از [شاگردی] اندکی کژی پدید آمدی تجاوز نکردی تا بی­ادب نگشتی... [شاگرد] بدان بزرگ نگردد که [استادان] را بیند، چه بدان بزرگ گردد که [استادان] او را بینند».[12]  **در تبلیغ دین بین مردم و خدا قرار نگرفتن**  حکایت: «و از شِبلی حکایت آورده­اند که هر کس که نو به ارادت او درآمدی و بر دست او توبه کردی، او را فرمودی که پیاده به حج باید رفتن بی­زاد و راحله، و او را تشییع کردی با اصحاب خویش، و یک منزل پیاده با او برفتی و بازگشتی. خلقی بسیار هلاک شدند. او را گفتند: یا شیخ! خلق را هلاک می­کنی؟ گفت از این آمدن ایشان مقصود نه منم و از من مرا نمی­جویند، از من حق را می­جویند و کژ رسته­اند، و راست کردن ایشان دشوار است. اگر من به راست کردن ایشان مشغول گردم از حق بازمانم. و چون ایشان را به بادیه فرو فرستم اگر هلاک گردند، به آنچه جستند رسیدند و از من مستغنی گشتند؛ و اگر به سلامت بازآیند راست کرده بازآیند، مرا با ایشان شغلی[13] نماند. با حق بمانم و ده سال ریاضت من با ایشان آن نکند که یک سفر بادیه کند.  شیخ می­گوید نزدیک من این جواب از شبلی تلبیس[14] بود و مراد شبلی غیر این بود، لکن بر اصحاب بپوشانید، و معنی این آنست که هر کس که به ارادت کسی بیاید باید که همه او را بیند و به شیخ مشغول گردد، تا دیدار شیخ همگی او فرو گیرد و حق را فراموش کند، و باشد که آن پیر را نیز دیدار حرمت داشتن آن مرید مشغول کند تا حق را فراموش کند. پس شبلی ایشان را به بادیه انداختی تا چون شبلی را نیافتندی همه حق را دیدندی. و شبلی برای آن می­پاید تا راه به حق نماید. و چون او راه یافت شبلی به چه کار می­آید؟!  و جمله­ این سخن آن است که تمامی حال بر بنده آن گاه درست شود که نه او چیزی را حجاب شود و نه چیزی او را حجاب گردد، از بهر آنکه اگر چیزی حجاب او گردد او عابد آن چیز است؛ و اگر خود را حجاب چیزی کند او معبود آن چیز است. پس بزرگان همه چیز را از پیش بردارند تا عابد حق باشند و حقّ، معبود ایشان. و خویشتن را از پیش دل خلق برگیرند تا خلق عابد حق گردند و حق معبود ایشان. نصیحت صحبت این است و به جای آوردن حقیقت ارادت این است. و نیز بشتافتن ایشان به حج آن را معنی دگر هست، و آن آنست که قطع علایق و مفارقت وطن است و عارفان را با علائق کار نیست و مر ایشان را در وطن قرار نیست و هجرت اخوان است. از بهر آنکه با صحبت اخوان انس است و عارفان را با غیر حق انس نیست».[15]  **دعوت به خدا نه دعوت به خود**  توصیه: «چون مهتر عالم(ص) گفت: العُلَماء وَرَثَةُ الاَنبیاء؛[16] و گفت: الشَّیخُ فی قَومِه کالنَّبی فی اُمَّته[17] اگر این دعوت می­کنی شوانی[18] کن نه گرگی! شوان آن باشد که رمه را فراهم دارد، و فرا چرا زار برد، و فرا آبشخور برد، نه چون گرگ که در میان رمه افتد، و همه را زیر و زبر کند از بهر شکم خویش! برخی را بکشد، و برخی را مجروح کند، و برخی را در جهان آواره کند، و برخی را سر به صحرا بیرون دهد، و گرگان دیگر را سر در پی ایشان! اینت نیک شوانی که تو هستی! فردا از عهده­ رمه بیرون توانی آمد، و با خداوند رمه جواب توانی داد؟»[19]  توصیه: «ای مرد عارف عالم عاقل! بنگر به تقلید هر مقلّدی امت محمد(ص) را سر در بیابان تقلید و پنداشت ندهی، و گرگان درنده را سر در پی ایشان ندهی، و گویی آنچه بر من بود بکردم، و بگفتم! چون فرمان فرا نبردند من چه کنم؟! ای برادران! چنان نباید کرد. زینهار! که دست شفقت از سر ایشان برنگیرید! شکر این نعمت را که خدای عزّوجلّ تو را داده است. مردمان در مثل گویند که: «عام چون انعام باشد»؛[20] و علما عارف عاقل چون شوان است، و علما طامع[21] و مقلّد چون گرگ و دزد. هان! ای برادران! رمه را از دزد و از گرگ نگاه دارید! و شب تاریک است، اگر شوانی به نصیحت نکنی، گرگ و دزد رمه را تاراج کنند، و غرامت بر تو باشد. مگوی! که آنچه بر من بود بکردم، و رمه به چراگاه بردم؛ رمه به چراگاه بردی؟ باز آر! نه که چون شب تاریک گردد، رمه را در دشت در میان گرگ، و سباع، و دزد، بگذاری و گویی: آنچه بر من بود بکردم! مرا گفتی: رمه به چراگاه بر، ببردم. نه در ضمن این سخن در است که به صحرا بر، و گوش دار، و باز آر، تا شوانی به نصیحت کرده باشد؟ و اگر نه رمه بر تو تاوان باشد؛ هر زیان که افتد غرامت بر شوان باشد».[22]  **در حد فهم مردم سخن گفتن**  نکته: «مصطفی علیه السلام ـ بر احوال ایشان مشرف بود از بهر آنکه او برتر از ایشان بود، و هر که برتر باشد بر آنکه فروتر باشد مشرف بود ایشان را. ... اما آن کس که مشرف نباشد بر احوال سامعان و عبارت کند از مقامی و در آن مقام نفی و اثبات کند، جایز باشد که در شنوندگان کسی باشد که به آن مقام نرسیده باشد که این قائل خبر می­دهد که آنچه قائل اثبات می­کند در مقام خویش منفی باشد در مقام سامع،[23] یا آنچه قائل نفی می­کند در مقام خویش مثبت باشد در مقام سامع و در وهم سامع. چنان افتد که او اثبات را نفی کرد یا نفی را اثبات کرد او را مُخْطِی خواند یا مُبْتَدعٍ، و باشد که کافر خواند... .  باز آن کس که با قومی سخن گوید و این گوینده بر احوال مستمعان مشرف نباشد او را در سخن گفتن تَیَقُّظْ[24] باید تا هر چیزی به جای خود بنهد... باز پیش نااهل عبارت کردن بر توحید ستم کردن است یا ضایع کردن یا توحید را به طعن آوردن از بهر آنکه همچنان که شرک به نزدیک موحدان مردود و مطعون است، توحید نیز به نزدیک مشرکان مردود و مَطْعون است. و در زیر این سرّی عجب است. سخن دوست خویش پیش کسی گفتن که نظر او به دوست تو چون نظر تو نیست بر دوست ستم کردن است، و دوست را به جفا شنیدن آوردن است».[25]  «چون این قائل که او را اشراف نیست بر مقام مستمعان از مقام خویش عبارت کند و نفی و اثبات کند. باشد که در میان آن مستمعان کسی باشد که از این مقام خبر ندارد. آنچه او نفی کند نزدیک این مستمع مثبت باشد یا آنچه او اثبات کند نزدیک این مستمع منفی باشد بر آن مستمع ستم آید».[26]  توصیه: «از مستمعان کس بُوَد که به آن مقام نرسیده بُوَد، روا نَبُوَد به او سخن گفتن از مقامی که خبر ندارد تا گوینده را به کفر و بدعت و ضلالت منسوب نکند، و از اهل بازداشتن روا نبود. تدبیر کردند این طایفه، و در علم خویش میان یکدیگر الفاظی نهادند که اهل آن مذهب معنی آن الفاظ بدانستند. و آنها که نااهل بودند لفظ بشنیدند و معنی ندانستند تا اهل به مراد رسیدند و نااهل محروم بماندند. و به آن الفاظ مصطلح اشارت کردند به مراد خویش. تا هر که خداوند آن مقام بود آن را دریافت».[27]  **مخاطب سنجی**  سخن نغز: « نصیحت دل خفته را بیدار کند، اما دل مرده را سود ندارد».[28]  **ارشاد مردم بر اساس دستورات خداوند**  روایت: «[عالمی] را گفتند که مرد کی سزاوار آن گردد که خلق را پند دهد؟ گفت: چون از خدای تعالی فهم کند شاید که بندگان را تفهیم کند، و چون او از خداوند فهم نکند بلای او عام گردد در شهرهای خدا و بر بندگان خدای. شاید که معنی این سخن آن باشد که معانی فرمان خداوند فهم کند، از بهر آنکه چون معانی سخن پدید آید، سخن به جایگاه خود نهد. و اگر اشکالی بیفتد آن اشکال را حل کند و او نجات یابد و مستمعان نیز نجات یابند.  پس چون سخن ظاهر بگیرد و معنی نداند سخن به جایگاه خود ننهد و اشکال را حل نتواند کردن. خطا تعلیم دهد، خود هلاک شود و خلق را نیز هلاک کند».[29]  «تا کسی به راه انبیا بینا نگردد، پیری و دلیلی را نشاید؛ و اگر بکند به دروغ، روی او را سیاه کنند؛ چنان­که کسی به دروغ فرمانی از این سلطان به تزویر بنویسد و به شهری رود و دعوی عمیدی[30] یا رئیسی کند، زود بود که روی او سیاه کنند. همچنین هر که در راهِ خدا دعوی به دروغ کند، و بی­فرمانی خدا و رسول، پیری کند،[31] آن مرد را قبل الموت[32] و بعدَه[33] روی سیاه کنند و فضیحتّ جهان گردد»[34].[35]  **ارشاد مردم؛ در آن هنگام که خود را حقیرترین افراد جامعه بداند**  حکایت: «در حکایت چنان است که مردمان جمع آمدند و به اکراه [عالمی] را از سرای بیرون آوردند تا به منبر برآمد و گفت: اگر نه از بهر خبر پیغامبر[ص] بودی علیه السلام که گفته است چون آخر زمان گردد پیشرو و مهتر قوم حقیرترین و ناکس­ترین ایشان باشد، اگر نه از بهر این خبر بودی هرگز از بهر شما سخن نگفتمی. ارذل[36] حقیرتر باشد یعنی حقیرتر و بی­شمار و ناکس­ترین قوم من­ام، از بهر این سخن می­گویم. و از او این اقرار دادن بود که من آن کس نیستم که به استحقاق فضل و علم سخن می­گویم لکن به بی­حرمتی و بی­ادبی می­گویم تا باری اگر در مراعات حقِّ علم راست نباشم در اقرار دادن به تقصیر راست باشم».[37]  **لزوم پای بندی کامل مبلّغ به احکام شرع**  توصیه: «و هر که خلق را دعوت کند به امر می­کند از حقّ و مر آن را برهانی باید، و برهان آن حفظ سنت بود. چون از تو ترک فریضه می­بینم، و تو خلق را دعوت می­کنی، این کار از دایره­ی اسلام بیرون باشد».[38]  **ارشاد مردم پس از طی کردن راه دین**  تمثیل: «مَثَل اُمّت قافله­ی حاج است و مَثَل عالمان، سالاران حاج. سالار پیشِ قافله روان بُوَد تا قافله به سلامت بروند، سالار باید که رفته بُوَد یک کَرّت،[39] آن­گاه دیگران را با خود بَرَد. نوسفر، سالاری را نشاید».[40]  **ارشاد مردم بعد از عمل کامل خود بدان ارشادات**  حکایت: «همی آید که چون شأن وی [= حمدون قصّار][41] اندر علم بزرگ شد، ائمه و بزرگان نشابور بیامدند وی را گفتند: «تو را بر منبر باید شد و خلق را پند داد تا سخن تو فایده­ی دل­ها باشد. گفت: مرا سخن گفتن روا نیست. گفتند: چرا؟ گفت: از آنکه دل من اندر دنیا و جاه آن بسته است. سخن من فایده ندهد و اندر دل­ها اثر نکند، و سخن گفتنی که اندر دل­ها مؤثر نباشد استخفاف کردن بود بر علم و استهزا کردن بر شریعت. و سخن گفتن آن کس را مسلّم باشد که به خاموشی وی دین را خلل باشد، چون بگوید خلل برخیزد».[42]  **علاج هر کس نسبت به بیماری او**  نکته: «از این جمله بدانی که بر پیغامبران و علما واجب است معالجت کردنِ بیماران، و هر کسی را درخورِ بیماری او، علاج شاید کردن. و اگر عالمی در خود بیماری بیند، علاج به دارویی کند که جاهل را نشاید. و خواصّ را معالجتِ عوام واجب است».[43]  **منع ارتزاق مبلّغ دین از راه دیانت مردم**  نکته: «پرسیدند که سِفْلِه کدام است؟ گفتا: ... سِفْلِه آن بُوَد که خلق را به خدای عزَّوجلَّ خوانَد و آن را آلت سازد تا دنیا خورد».[44]  **درک عظمت و دشواری امامت**  حکایت: «می­گوید ابوعمرو بن العلاء هرگز امامی نکردی به اختیار خویش از جهت تحمّل بار خلق، چنان­که پیغامبر[ص] گفته است: الامام ضامن [پیش نماز ضامن پس نمازان است] و هر کس که در دنیا ضمان کند غالب آن باشد که به آخر نادم باشد. و چون در ضمان نماز آید بنگر که حال او چون باشد، که بنده خود در گزارد، امانت و بار خویش درمانده است. و چون بار چندین هزار خلایق بر خود نهد، بنگر که حال چگونه باشد، که از یکی از اصحاب پیمبر[ص] روایت آورده­اند که هر بار که نماز خواستی کردن پشت دو تا کردی. به مسجد درآمدی و بر آستانه­ی مسجد بیستادی و محاسن خود به دست بگرفتی و بسیار بگریستی. پس در محراب رفتی و نماز بپیوستی. از این حال، او را بپرسیدند؟ گفت: نماز امانتی است که خدای ـ تعالی ـ بر آسمان­ها و زمین­ها عرضه کرد قبول نکردند. من ضعیف عاجز بیچاره این امانت را بر گردن خویش نهادم به این گرانی. و چون به مسجد درآیم می­گریم از بیم آنکه تا حقّ امانت به جای آرم تا مگر خلاص یابم؛ که اگر تقصیر کنم گرفتار گردم. پس نماز خویش تنها گزاردن به این عظیمی است، بار خلق بر خویشتن نهادن چگونه باشد؟!  حکایت: پس روزی ابوعمرو بن العلاء به اکراه فرا پیش کردند تا امامی کند. چون در پیش رفت قوم را گفت: اِسْتَووا.[45] پس چون ابو عمرو بن العلاء گفت چنان­که در شریعت آمده است: اِسْتَووا، بی­هوش گشت و بیفتاد تا دیگر روز به هوش بازنیامد.  او را پرسیدند که تو را چه افتاد؟ گفت چون شما را گفتم راست باشید، خاطری از خدای تعالی در دل من آمد که گویی می­گویدی: ای بنده من! تو طَرَفَةُ العینی با من راست بوده­ای تا خلق را گویی راست باشید؟ ابو عمروبن العلاء که سیّد قُرّاء[46] است، حال او چنین است، نمازهای ما را با چندین تقصیر، حال چگونه باشد! و شاید که بی هوش گشتن او از آن معنی باشد که ایستادن را روز قیامت در حضرت خداوند یاد آورده باشد که روز قیامت چون پیش خداوند تعالی بایستم نامه­ی خویش را چگونه توانم خواندن».[47]  [1] .غش: بدخواهی.  [2] . این برگ­های پیر (مرتع الصالحین)، صص 187 و 188.  [3] . صد میدان، ص 92.  [4]. شرح التعرف، ج 1، صص 175 و 176.  [5]. این برگ­های پیر (مرتع الصالحین)، ص 220.  [6]. عزاز: گرامی داشتن.  [7] . همان، صص 220 ـ 221.  [8] . سوره تحریم: آیه 6 (ای کسانی که ایمان آورده­اید خود و خانواده خود را از آتش دوزخ محافظت کنید)  [9] . این برگ های پیر(مرتع الصالحین)، ص 221.  [10] . گزیده ای در اخلاق و تصوف، ص 261.  [11] . کیمیای سعادت، ج 2، صص 242 و 243.  [12]. شرح التعرف، ج 1، صص 100 و 102.  [13] . شغلی: کاری.  [14] . تلبیس: باطل را حق جلوه دادن.  [15] . همان، ج 3، صص 1092 و1091.  [16] . عالمان وارثان پیامبران­اند.  [17] . شیخ در قومش مانند نبی در امتش است.  [18] . شوانی: چوپانی.  [19]. روضة المذنبین، ص 176.  [20] . عوام چون چارپایان باشند.  3.طامع: طمعکار.  [22]. همان، صص 196 و195.  [23]. سامع: شنونده.  [24]. تیقظ: طلب بیداری، بیدارگرانه کاری را انجام دادن.  [25]. شرح التعرف، ج 3، صص 1152-1151.  [26]. همان، ج 3، ص 1154.  [27]. همان، ج 3، ص 1156.  [28]. مجموعه آثار فارسی احمد غزالی (رساله عینیه)، ص 188.  [29] . شرح التعرف، ج 4، ص 1727.  [30] . عمیدی: بزرگی، سروری.  [31] . پیری کند: مردم را راهنمایی کند.  [32] . قبل الموت: پیش از مرگ.  [33]. بعده: بعد از آن.  [34]. فضیحت جهان گردد: در جهان مفتضح گردد.  [35]. نامه­های عین القضّات همدانی، ج 3، ص 377.  [36] . ارذل: پَست ترین فرد.  [37] . شرح التعرف، ج 4، ص 1732.  [38] . کشف المحجوب، ص 90.  [39] . یک کرت: یک دفعه.  [40]. این برگ­های پیر (مرتع الصالحین)، ص 25.  [41]. از اکابر مشایخ و موصوف به ورع و تقوی (دهخدا).  [42]. کشف المحجوب، صص 191و192.  [43]. نامه­های عین القضّات همدانی، ج 2، ص 486.  [44]. این برگ­های پیر (مرتع الصالحین)، ص 152.  [45]. استووا: راست شوید راست ایستید؛ امروزه در هنگام شروع نماز می گوید: «مؤمنین صف ها را ببندید».  [46]. سید قُرّاء: بزرگ قرائت کنندگان قرآن.  [47] . شرح التعرف، ج 4، صص 1776و1777. |